هو الرزاق

ربنا انزل علینا مائدة من السماء

مثنوی بتتبع نان و حلوای شیخ و من و سلوای سید الموسوم
آملی علیہ الرحمۃ — کنتوری مدظلہ

مائدہ

الملقب بہ

خوان یغما

مصنفہ سید فرزند احمد صفیر بلگرامی آرہ مقام باہتمام

در مطبع نور الانوار آرہ طبع شد

سنہ ۱۳۰۱ ھ

داده موسائیان را مائده | ربنا انزل علینا مائده

کائنات مرحوم محبوب توام | از تو هستم تاب یا خوب توام

کیست محبوب تو ختم الانبیا | سرور عالم محمد مصطفی

عرش تازه و دلنواز جهان خلق | فخر آدم باعث ایجاد خلق

رهنمای گمرهان قافله | از اذان و از صلوة و نافله

کوس دولت بر زمین تا آسمان | سالکان راه حق یابند از آن

آنکه چون او را پیمبر ساختی | غلغلی اندر جهان انداختی

آنکه چون او در جهان مختار شد | تا ابد او سید ابرار شد

آنکه او را شد لقب از جنس پاک | حجت محکم ز تو بر روی خاک

ربنا از بهر ایشان رحمتی | بر من مسکین عطائی نعمتی

رازقی از خوان نعمایم فرست | لیک در خورد تمنا هم فرست

میهمان خوان نعمت کن مرا | سیر از نعمای جنت کن مرا

گسترانی بهر مهمان خوان کرم | تا نصیبی از سعادت ها برم

میزبانی کن نعمت الوان خود | از کرم فرما مرا مهمان خود

تا بپا این جهان گسترده | عالمی را خوانده مهمان کرده

لذتی از خوان نعمایم ببخش / تا ز پیشینیان فزون نازیم خویش

بندگانت تا ازین ذوقی برند / لقمهٔ خوش طعم چشند بیخود شوند

مناجات بندگانه

قادرا بر شوخی طبعم ببخش / بنده‌ام ای غافر عالم ببخش

شرمناک از گفتهٔ نا راستم / لقمه بیش از دهن در خواستم

گرچه خود بودم نه در خور کرم / سر آوری در رهت از ملک عدم

لایق لطفت نبودم ربنا / لا وجودم لا وجودم ربنا

کیستم من پرگنه و بخته / از رسنهای هوا سربسته

در کنار رنج و غم پرورده / با خطا با ناخوشی خو کرده

جوش طوفان چشم نم پالای من / شام غم آه فلک فرسای من

با گناه و جرم و عصیان همنشین / بیخبر از مسلک عین الیقین

طفل طبع و یار شیطان گشته / پیش خصم خویش مهمان گشته

پیش عدلت از بلا امیدوار / پیش فضلت از عطا امیدوار

تو که آوردی مرا اندر وجود / از کمال لطف و فضل و بذل و جود

فهم و عقل و هوش فرمودی عطا / دین [illegible] فرمودی عطا

پس مرا رسوا مکن در همرهان
نورِ چشمم در همه عالم عیان

ساده چون خلوت‌های عشقی مرا
بر لبیدی جام باده از مستی مرا

کرده چشم مرا بالغ نظر
از سوادِ طورِ سرمه کحل البصر

دیده ام را بس تجلی زار کن
راز دان پرده اسرار کن

فصلے در اثبات واجب الوجود تعالیٰ شانہ عظیم

تا که هستی این طلسم خاک را
داد نقش کرده شش طاق را

خرده دانش یک نوع اقسامش هزار
عیب بینش یک نوع و صفاتش بیشمار

جملگی مخلوقِ تو بے اشتباه
هر همه پیدا و بے تو گواه

صانعی تو وانهمه مصنوعِ تو
واضعی تو وانهمه موضوعِ تو

از تو باشد ابتدائی هر همه
هستی تو انتهائے هر همه

هر چه پیدا و نهان در کار هست
بے وجودِ صانعی دشوار هست

حضرتِ صادق امامِ راستین
بر کلام و بر افشاندا آستین

گفت اگر مخلوق را هستی بدیست
هست ذات هم وجود خالقش ثبت

زانکه پیشِ عقلِ کامل نا رواست
سعی در تحصیلِ حاصل از خطاست

آنکه حاصل شد ندارد نامِ عقل
صورتے بندد نه فکرِ خامِ عقل

در عدم مخلوق را باشند پیش | نیست نتواند که هستی خویش
بر چنین هستی نکردند اجتماع | زانکه پیش عقل باشد امتناع
پس ضرور افتاد با چندین دلیل | قایل صانع شود مرد عقیل
صانعی صاحب اراده قدیم | هست اول هست آخر هم حکیم
کاین جهان بر حکم او باشد روان | واسمان بر اذن او باشد دوان
در ثنا یکتا همه هستی توی | ربنا ای حق و خالق هستی توی
از تو باشد آسمان بی ستون | وز تو باشد این جهان بی نمون
دور و در چرخ دولاب از تو هست | خاک و باد و آتش و آب از تو هست
آنکه صد بین از اینها دیگر | در مزاج و در طریق و در نظر
هست کوکب بی حد و بی شمار | گاه سیاره اند و گه ثابت نجوم
هم طریق هر یکی باشد یقین | هر یکی باشد به وضعی مستفیض
با وجود دور روز و شب بما | بر طریق شیخ اعظم دایما
می روند و می روند از خود برون | گر کسی منکر شود دارد جنون
قصه ارکان و عناصر روشن است | فعل آنها هر چه باشد باشن است
گرم باشد آتش و آب است سرد | گرم و تر باشد هوا گرد و گرد

خاک باشد خشک و زیر افتاده — هر یکی بر میل خاصی زاده

میل آتش جانب گردون بود — باد سوی شش جهت از خود رود

آب سیال است و تا جنب خاک — سوی مرکز میل شان بی اشتراک

گر نباشد صانعی و ارنده — بر طریق مصلحت آرنده

هر یکی بر طبع و راه خود رود — انتظام در جهان ضایع شود

ای حکیم و مصلحت اندیش خلق — از پس خلق جهان و پیش خلق

حکم فرما همه غیر از تو کیست — یعنی گر تو هم چیزیست نیست

از چه پوشد عقل نصب العین را — چاره نبود از حکم ضدین را

میل ضد را ضد با هم کی رواست — زانکه همشان اند و طبع شان جدا

این سلوک و ابتلا و عهدی — جمله کثرت و انکسار و باهمی

عقل کی بیند که باشد بی حکیم — جابری باید که بنماید بهم

پس خدایا خالق دنیا توئی — حکم فرما مصلح الاشیا توئی

نیست از حکم تو بیرون ذره — هم ترا زیبد چه زیبد غره

هست اجزا آنچه حکم آری بخلق — هر چه خواهی کن که مختاری بخلق

یا هیچکس را زهره انکار نیست — تا بپاسی از سر جد اقرار نیست

گر کسی

گر کسی گوید که اینها باطل است — هرچه پیدا نیست همه لاحاصل است
چون دلیل حکمت آمد درمیان — کز سر عقل حکیم است این جهان
پس کسی را با وجود عقل خام — کی روا باشد که گوید این کلام
ربنا یکتا تو حکیم عادلی — از تو دشوار است این بی حاصلی
هرچه پیدا نیست زرو می مصلحت — نیک می بینی بسوی مصلحت
ما چه پیدا نیم کار و بار تو — می سزد ما را نه جز اقرار تو
ای تو طریق نیک پیدا نمود — ظلم بر مخلوق نتوانی نمود
با همه حرصی که خود داریم ما — ظلم را از عیب بشماریم ما
تو که از حرص و هوا باشی جدا — کی نمائی ظلم بر ما ای خدا
تو نمائی ظلم اگر این و آن کیست — غیر تو پیش از تو صاحب عدل کیست
ما برای عدل پیش تو دویم — وای پس پیش که از جور تو ردیم
زین عقاید دور بر با تمرد نیک — چشم الطاف از تو بسیار یم لیک

تضرع و تظلم از دست ابلیس لعین

ربنا ابلیس بر ما ظلم کرد — هم برآورده ست زاهل خاک گرد
هر دمی صادر تو بر ما حیل — تا که آورد در بنای دین خلل

ای نهان در پرده با حسن و جمال / عالمی در جستجویت خسته حال

ای عیان از ابر چون مهر سپهر / کوچه گردانت هست صد مه و مهر

بسکه با وحدت بسی خو کرده / میکشائی پرده ده در پرده

خویش را هر چند آری در شهود / لیک دیدارت نمی بندد وجود

ای که قربت داری از حبل الورید / کس ترا از چشم سر هرگز ندید

پرده ها از شمع طور افراختی / جلوه ها در چشم موسی ساختی

لیک نورت شد بدانسان پرده کش / کار را افتاد موسی را بغش

دید سویت ولی جلوا ندید / دیده را واکرده بود الا ندید

ای لطافت از یم حسنت نمی / پیش مهر آیا چه سازد شبنمی

سوی حسن تو نظر انداختن / هست نقد جان خود را باختن

یکطرف از پا کلیم الله فتاد / یکطرف شد خاک طور آخر بباد

دیده و نادیدگان لب تشنهٔ تو / سوخت جانش حسرت دیدار تو

چون جدائی را بود دل از تو داغ / از تو انسان را کجا باشد فراغ

ای جهانی مبتلای روی تو / کوچه گردان در هوای کوی تو

نقد جان در کف خریدار ترا / خواب ناید بهر دیدار ترا

نصیحت ابنای زمانہ کہ دم از محبت حق میزنند

بو الہوس دم از ولای حق مزن
وانگہ انا الحق نعرۂ نا حق مزن

راہ و رسم صوفیانہ واگذار
نغمۂ چنگ و چغانہ دور دار

تو کہ این تقلید پاکان میکنی
نقل حال دردناکان میکنی

جای شطحات خدایابان رفیع
ذیل مردان خدا باشد وسیع

تو کہ پای خود ز چادر میکشی
از چہ بی ہنگام ساغر میکشی

این چہ ہیہم شور و غلغل میکنی
نعرہ بر تقلید بلبل میکنی

این چہ شکوہ ست دریا اندر سماع
این چہ می خیزی ز جا اندر سماع

این چہ دست افشانی از صوت و صدا
این چہ میبازی پریشان موی را

این چہ خود را می زنی بر بام و در
این چہ می جنبانی اندر صحن سر

این چہ می رقصی باین ریش دراز
این چہ می غلطی گریبان کردہ باز

در دلت سوز و گدازی نیست نیست
در سرت راز و نیازے نیست نیست

قلب تو موم است آن نی سنگ سنگ
این ہمہ اصلی ست فی رنگ رنگ

وضع تقلیدی تو معقول نیست
صورت نا قابلی مقبول نیست

ریختی در بزم رنگ وجد را
میکنی دل شاد و شیخ نجد را

[illegible] ها چیا / تا تم حیات بر بودن فی روا

انبیا بودند از خاصان حق / همچو بایند شان فرمان حق

در صفع ایشان بهر حق کن اقتدا / تا که با ایشان بیابی فخر و شمار

گر بخواهی با دل خرم بکن / همچو نوح و حضرت آدم بکن

صورت ایوب ایذا ها بکش / تلخی غم صورت یحیی بچش

مثل ابراهیم در آتش برو / خنده ناک و شادیان و خوش برو

بیکند ملعون و کافر عون نفس / مثل موسی جنگ با فرعون نفس

همچو عیسی خویش را بر دار کن / تا خوری در نکشان بسر وار کن

همچو احمد در بلا ها شاد باش / چون علی در ناکسان آزاد باش

چون حسن زهر غم ایذا بنوش / چون حسین اندر بلا شو سرخ پوش

یان خبرداری ز حال کربلا / گشت نازل صد بلا اندر بلا

سبط احمد جمله پروانه کشید / زهر غم بی جام و پیمانه کشید

آه از حال حسین مبتلا / آه آه از واردات کربلا

صد بلای ناگهانی یکطرف / صد بهر تشنه دهانی یکطرف

یکطرف رنج و غم اهل حرم / یکطرف بیرحمی اهل ستم

بازهم گر چشم پوشی تا گهی
روز و شب بیهوده کوشی تا گهی

وا همی بر تو دواسپه بر توانی فهمی
تو همی کاری نکو کند هم کجا

تا فلاح و هدایت را بگیر
تا کر باشی در دو عالم دلپذیر

چیست راه نیک گر پرسی
تا فلسفی مرد این ره نیستی

نام آن تهذیب اخلاق نفس
دم زدن از نیک کاری هر نفس

نیک کاری چیست اعمال حسن
اتقیا و امر خلاق زمن

واز بدی یکسو شدن باشد یاد
هم به دست تست این بیت گشاد

آه از روز جزا و هول او
بعرض کار بد و کار نکو

گر نکو کاری تو باشی رستگار
ور بدی آری تو باشی خوار و زار

بیان تهذیب اخلاق حسب الحکم خلاق

ای که میخواهی بهشت جاودان
مشق اخلاق حسن کن در جهان

جعفر صادق امام اتقیا
پیشوا و مقتدا و رهنما

گفت خصلت چار باشد در شمار
در کسی باشد یکی گر زان چهار

داخل جنت شود آن باشعور
تا رود دوزخ باشد از اعضاش دور

هر دو دست من ببین گفتا کیا | قصهٔ درویشی ست تا رنج و عنا

یک کنیز از خود بده درویش را | وا رهان از رنج و محنت خویش را

مرهم داغ دل افگار ده | یک کنیز اکنون مرا در کار ده

صادق الوعد آن شه با مصطفی | گفت حیف ای دختر ای جان ما

بسته ام با بو الهیثم عهد درست | هر که زودتر آید رسید او را نخست

پس خلاف وعدهٔ خود چون کنم | تا نگشت آنها بمن شاید چون کنم

باش تا سر آید آید لیک این | من ترا بخشم شود اندر یقین

در بیان عدل و انصاف با اهل خدمت

خوان نعما چیست یکرو داشتن | با خورد با اهل خدمت دائما

رشتهٔ انصاف را از کف مده | تا نماند در دلت از خشم گره

عدل کن با هر که داری سروکار | زیر دستان تا که باشی رستگار

گر چه انصاف ست با هر کس نکو | چشم دارد خادمت افزون ز تو

تا طریق مصطفی را یاد گیر | شیوهٔ اهل رضا را یاد گیر

روایت بتمثیل حکایت

بضعهٔ پاک رسول مجتبی | فاطمه آن زوجهٔ شیر خدا

یافت چون آخر کنیزی از پدر | از سر لطف و کرم خیر البشر

گفت با سخت دل خود ای ثقیل
سینه هم شد تنگ گوید کن قبول

چون کثیرست وا فضال ز من
شکر کن بر این جمیله جان من

گم مباد از خویش و رزاز بنهار
در مقام احتیاج و کار و بار

گاه خود یک روز از غفلت مگیر
تو بکن آرام با شکر و صبر

خود بکن یک روز کار امتحان
از پدر در دل بده جا این سخن

چون کنی در کار این اوصاف را
رفته باشی جاده انصاف را

خطاب نفس

چون شنیدی اہل حق شناس
با ہزاران نعمت حق ناسپاس

مطلق آن بادشاہ جن و انس
از ازل بہشت و بناہ جن و انس

در کتاب خود را چنین فرمودہ است
راه در رسم اہل دین این بودہ است

تو که داری اہل خدمت بیشمار
فارغستی از سپاس کردگار

روز و شب در کار خود وا ای ہمام
خود نمی بینی زجا ای بدفام

روز و شب با اہل خدمت کار ہاست
خدمت تو باعث آزار ماست

ما وسیله میدہیم تو بر فرش خواب
تو به آرام و سلامت از عذاب

بندہ حق نیستی آخر تو نیز
این چه کار و بار تست ای بی تمیز

یاد کن روز جزا و معدلت — هم ترا باشد چه آنجا منزلت
پس نخواهی انچه بهر خویش آه — نیز بهره دیگران ای دل نخواه

در مهمانی

قدر مهمانان ندانی ای عزیز — گوش کن این قصه از اهل تمیز
شیخ حق آن سید مهمان نواز — خوان احسانش فراخ جان نواز
روزی ابر آسا بشدت میگریست — کس نمیدانست آخر گریه چیست
چون یکی پرسید فرمود آنجناب — چون نباشم همچو ماهی دل کباب
هفت روزم شد که تنها میخورم — رنجها از بهر مهمان میبرم
چون نگریم همچو ابر ای حق پرست — زین سعادت خانه ام محروم هست

خطاب بنفس

هان دلا بر خوان نعمای خدا — جا بسی سیاری چو گرسنه وابها
انگهی انواع نعمت میخوری — لذت از اقسام لذت میبری
گر کسی مهمان اگر آید به پیش — میشوی از قهر و خشم سینه ریش
حیله می انگیزی از دل بهر او — تا رود از خانه ات مهمان تو
گر ز شرم خلق مهمانش کنی — دور یابد گرسنه تا نانش کنی

پس خود رسانی جدا خوانی درست — گو بیا آن رزق او این رزق تست

هم برین صبری نداری ای تکیل — از توقف هست مهمانت ذلیل

خود نمیخواهی رود از خانه ات — میخورد در زیر چشم تو او دانه ات

تا ندانی که رزاقش خداست — حصه هر کس و نصیب هر کس جداست

شکر حق کن شکر کاین مهمان تو — روزی خود میخورد از خوان تو

بر سر هر دانه بنوشته عیان — این فلان ابن فلان ابن فلان

روزی خود همره خود آورد — چون رود از پیش تو با خود برد

در بیان رزق معین

رزق را روزی رسان پدید — باز را رزق از کبوتر میدهد

چیست رزق ای مهمانان جهان — فیض عام اب پیدا و نهان

تو نمیدانی که بی سعی و تلاش — کی بسر میشود رزق معاش

حیف از رزاق خود غافل شدی — چاره بیچاره باطل شدی

بنگر ای غافل سوی آب و هوا — رزق تو جاری ست هر صبحی بکشت

هر چه اسباب تنعم در جهان — میشود محتاج الیه انس و جان

چاره اش باشد هوا ای بوالهوس — گر نماند مرده میگردی بس

بعد از آن ایست چون ما را حیات — زیست را بے او نمی ماند ثبات

بعد ازین ماکول ما ای جوان — میشود نشو و نمائے جسم از آن

منحصر بر خاک باشد هر غذا — پخته از آتش شود اکثر غذا

چونکه بوده آکل سبزه تمیز — از ضروریات تو این چار چیز

راز قدرت پیش تو خلق نشان نمود — کار مشکل بایدت آسان نمود

کرد هر یک را پے عیش تو عام — تا که اندر زیست یابی شاد کام

اختیار شان بدست خویش نیست — نے ز خویش تو بدو کس را گماشت

هست خاک زمین گسترده بین — اندرون کوهها آنکه معین

احتیاج این زمینی تا وقت زیست — جز پے سد رمق در کار نیست

بر فراز کوه اگر سازی مقام — کس نپرسد خاص هستی یا که عام

در بیابان گر نمائی مسکنی — کس نگیرد از تو جائی مامنے

بیشتر زینها چو داری احتیاج — با هوا و آب ای نازک مزاج

راز قدرت این دو شی را عام کرد — تا ز فیضش بایدت آرام کرد

از زمین آورد آب و از سما — تا خلل ناید به آرام شما

اتفاقاً گر شود منشی ز آب — کاخ عمرت باشد هم شود خراب

بر خلا اگر دعوی از هوا
تا بیابی مسکن خویش را

در هوا هرگز کسی مختار نیست
جز خدا ایش واقف اسرار نیست

رزق تو این است امر فی غد لی
عرض ذات باشد همه وهم جهول

گر نداری در کف خود بیشه
حق بود رازق مکن اندیشه

سوی خالق کن دل خود را رجوع
تا که باشی دور از آلام جوع

گفته ست آن ما را مختار خلق
جز عبادت نیست هرگز کار خلق

پیشه ات این است و مزدت بر خدا
غافلی از خالق و رازق چرا

آنکه بر طاعت ترا بگماشته ست
ساز و برگ تو مهیا داشته ست

در بیابان و جبل سبز دکار
نخلهای بی ثمر باشد هزار

جو بیابانے دیگر با کوه و دشت
از پی آرام تو موجود گشت

ترک کن دنیا که محتاجش نه
دل چه بندی در وی که ابائیش نه

رزق خالق را بجز طاعت مکن
از تنعم شو جدا راحت مکن

هان اگر از عقل می رانی سخن
در صفات عاقلان هم غور کن

آخر افلاطون و بقراط حکیم
و از مذاهب بیشتر مرد فهیم

جای خود در کوه صحرا داشتند
با عبادت کار خود ها داشتند

شادمان بودند از آن گیاه　　شام را کردند در طاعت پگاه

گر اسیران از غذا گشتند هم　　پرورش کردند با صد بیش و کم

عابدان و زاهدان هم زان گیاه　　عمر خود کردند طی شام و پگاه

غور کن در آیه کلتا آتت　　کس نمی باشد ز غذا او بری

هم بفقر و هم بغنی ای بیخبر　　می برد هر شخص عمر خود بسر

از سبوی اهل دین داری جمیع　　سوی حال انبیا آر رجوع

گوش کن زان جمله حال نوح را　　غور کن آخر مآل نوح را

عمر نهصد سال و ماوا نداشت　　بهر بود و باش خود جا نداشت

چند چوبی بسته را پرکاه داشت　　جای تنگ و دست کوتاه داشت

چون بیامد قابض الارواح پیش　　گفت اگر دانستمی این حال خویش

کاینچنین باشد سرا عمر قلیل　　زود تر آید دم کوس رحیل

این دو چوب کهنه بهر حفظ جان　　من نمی بستم درین دار جهان

بعد چندین روح دید نقش نگین　　با همه قدر و علا و شان حسین

نصف تن در سایه دار و جا آفتاب　　نصف جسم پاک او در آفتاب

اینکه من گفتم ترا ای اغنیا　　بر فقیران بسته نسبت را غرض

تا نگردد پیشه و صنعت عزیز
تا نباشد او ز بیکاران لعوز

ورنه خلاق جهان این هر سه را
کرد بیمدار لذا بیذا سے نجا

وضع زینها نخواهد رب پاک
ورعنا خود را تکن هرگز هلاک

عقل دادت کار خود احسن کنی
تا که احیاء علوم و فن کنی

از زراعت غله تا آری بدست
و از جبل سیم و طلا آری بدست

می بزی از لحم انواع طعام
شکر خالق کن که یابی شاد کام

غله را از روی بگیرد زرع کن
هر چه خواهی کن بحکم شرع کن

مذمت جمع کردن مال

ای که هرگز می بجمع مال و زر
غافلی از حال خود ای بیخبر

در دولت صد فکر باشد بهر مال
نعمت دولت را بیغزا شد بهر مال

گه خیانت در امانت میکنی
گاه اندر سرقه عادت میکنی

گاه از رشوت کنی تحصیل گنج
ورد و کس گاهی نهی بنیاد رنج

مردمان را میدهی گاهی فریب
بهر مکر تازه هر دم ناشکیب

میدوی چون ناکسان بر هر دری
تا بدست آری تو مشت زری

گر در می آید بصد محنت بدست
صرف این بد مال تو خلقش بیست

میکشی بار منهیات را / صرف سازی در گنه اوقات را

میکشی صد رنجها از بهر زر / میدهی آسان ز دست ای بیخبر

بر تو هم یک الزام جمع زر بماند / وین گناه صرف زر دیگر بماند

وانکه دیانت گر کنی صرف / میکنی از بهر اولادت اگر

میکنی در دل خیال ای بیخبر / بعد تو اولاد را نفعی رسد

این خیال لایقا بیهوده است / رسم عالم این چنین کی بوده است

این خیال خام ای خود سر آید / بر جهان پیشی گشته و سر آید

ای بسا صاحب زران بیش بیش / جمع کردند از مشقت مال خویش

تا که زان نفعی رسد اولاد را / لیک بود این تخیل لا ابقا

بعد از ایشان یا ز ایشان تلف شد / صرف کردش زود این نا خلف

یا که از اولاد ایشان کس نماند / انتها که مستحقان کس نماند

مال و زر یا در ره اتلاف رفت / بی تردد در کف اخلاف رفت

یا که از ضبط حکام او فتاد / رفت مال و خاندان هم شد بباد

این چنین چال جهان ست ای عزیز / از چه داری کبر و هم نا و منی

رحم کن بر حال خود در خیر کوش / آنچه گفتم غور سازم دار گوش

جز حلال از مال و زر چیزی مگیر / تا نگردی خوار روز رستخیز

جز بکار خیر صرف آن مکن / خویش را از نار سوزان مکن

در مذمت و بی اعتباری دنیا

گفت مخدوم خاندان مصطفیٰ / مرتضیٰ آن رازدان مصطفیٰ

هر که رست از رنج دنیا مرده نیست / کز همه محنت بیاسود و بزیست

هست مرده آنکه در دنیا بود / هم اسیر محنت دنیا بود

عاشق دنیا مباش اے مگر / هست رو سوی او سوی او دگر

خود پشیمان میشوی اے بے خبر / چون گریزد ناگهان دنیا ز تو

هست محنت و غم دنیا دو حال / مثل زر و لو برآید ای نیک خصال

زانکه دولت اندر وی محنت بود / واز بلا در دیگ محنت بود

گر خیانت با تو سازد روزگار / صبر کن گوید حکیم نامدار

سے تمامی دشمن چون حادثه / سر نمی آرم بدل زان وسوسه

تا که دائم هست دنیا بے مدار / راحت و سختی نباشد برقرار

در طلب نعمت و منزلت و فنا وغیره

باب علم مصطفیٰ سلطان دین / مرتضیٰ آن واقف علم الیقین

گفت حیدر روز و شب کردم طلب — آن حصولم شد نه بی علم و ادب

ایها الناس از سر شوق تمام — علم آموزید تا یابید کام

عز کرامت طلب من تقوی نشد — حاصلم بی ورزش تقوی نشد

پس بی تقوی رو برید ای مردمان — زانکه هم بشنوید اندر جهان

چون غنا کردم طلب از کردگار — بی قناعت شد نه حاصل زینهار

پس قناعت کن توانگر میشوی — شاد بی زر باش ابا مرد بینوا

چون دل من طالب آرام شد — راحت از ترک علائق رام شد

اختلاط مردمان را کم بکن — بی تعلق باش و دل خرم بکن

چون سلامت خواستم در جهان یا — یافتم در طاعت یزدان پاک

طاعت حق را بگیرید بی گمان — تا سلامت ماند اندر هر جهان

چون خضوع بی ریا کردم طلب — یافتم اندر قبول امر رب

مردمان تقبیل امر حق کنید — تا خضوع خویش با رونق کنید

چون طلب کردم لقای عیش را — یافتم هرگز نه بی ترک هوا

از هوا و از هوس باشید دور — تا که گردد حاصل ایشان سرور

من طلب کردم مدیح خویش را — یافتم اندر سخاوت دایما

شانه کردن ایستاده ای فتی
فعل سوگند دروغ و ناروا

همچنین قطع رحم کردن خطاست
انچه بشمردیم جمله نارواست

خصایل باعث توسیع رزق

ایکه هستی تنگ حال از ضیق رزق
یا قلی هرگز خیال از ضیق رزق

نیک کن افعال تا راحت کنی
کوش تا در رزق خود وسعت کنی

گفت سلطان رسل ای مردمان
جهد سازید اندرین افعال هان

از نماز ظهر تا عصر ای فتا
وز نماز وقت مغرب تا عشا

با همی کردن تعقیب کثیر
باعث توسیع رزق است ای فقیر

همچنین بعد الصلوة فجر هم
در تعقیبات باید کرد ضم

چون نماز عصر را آری بجا
شغل کن تعقیب و هم اوراد را

با ذوی الارحام نیکوئی بکن
با همه اخلاق و دلجوئی بکن

در ملاقات خنده رو باش ای جوان
احتیاجی کن نه ظاهر با کسان

تا توانی راه استغنا برو
گندم از گندم بروید جو ز جو

کام می یابی چو از نعمای حق
بان بکن اظهار نعمتهای حق

شغل خود کن ذکر استغفار را
بهر بخشایش بخوان غفار را

بهر حق کن نیکوئے با مردمان — تا شوی راضی خداوند جهان

صبحگاهان از پے رزق حلال — سعی کن اے صاحب اہل و عیال

راستبازی کن سرافرازت کنند — راست گو دایم که ممتازت کنند

چون موذن سر کند بانگ اذان — بر زبان خود بیار الفاظ آن

از سخن پرہیز در بیت الخلا — ترک کن دایم ہوا و حرص را

لب ببند از شکوهٔ محسن لب ببند — مدح و شکر منعم خود کن بلند

اجتنابے کن ز سوگند دروغ — تا نگردد کار و بارت بے فروغ

ہان وضو تازه کن قبل از طعام — تا شوی از خیر دنیا شادکام

آنچه بر سفره بیفتد از غذا — ہان بچین او را بخور اے باوفا

خوب شغل ورد سبحان الله است — تحفهٔ خاص بلائے ناگہست

ورد این ہر روز خود شغلی یار کن — تحفهٔ رد بلا بسیار کن

از بلا حفظ و رہ سازد خدا — زان همه آسان بود فقر و غنا

در ترک عجب و تکبر

ترک کن آئین استکبار را — یاد کن خذلان دو جبّار را

ہیچ شی بیرون نے از حکم او — پس غرور و عجب کے باشد نکو

ملک و مال و گنج و لشکرها شان
تا سر علی بقا افسر داشتند

دست خالی زین جهان رفتند
با تعبت حسرت کنان رفتند شان

در تولد دو شیطان همراه هر انسان

یا حبیبا باش ای جوان اندیشه یاب
تا نگردی ناگهان سست و خراب

بشنو این کز حدیث است این خبر
در جهان پیدا شود گر یک بشر

دو شیطان هم در او آید بدهر
همزبان همره و زینها صد مکر و قهر

تا که گمراهش کنند اندر جهان
الامان از مکر شیطان الامان

هست همراهت همین آن ابلیس
صد بلا هست ز فعل شان پدید

در جوانی یار تو گردند شان
مال تو هستی و منصب گردد شان

در صفت بخشش و کرم

خوان یغما چیست و دید کرم
نیست جز این حاصل ناز و نعم

مال خود کن بر هم دلهای ریش
تا بیابی بی زر و دام جای خویش

فاتح باب جنان دست سخاست
ای خنک آنکس که او دست سخاست

این عجب تسخیر در دست تو هست
زر بده هرگز مده این راز دست

هم تو محمود خلایق میشوی
هم ازین مقبول خالق میشوی

بهر بدگویان بود قفل دهان
بهر وصفت هست مفتاح زبان

نیست تعدیل را مانند سخا
دشمنان را دوست گرداند سخا

این زراعت را بکن مردانه باش
تا الک صد دانه بر دانه باش

ای فقیر این است کار آخرت
چیست دنیا کشت زار آخرت

پیر نیکان شو و این ره بگیر
یک بده اینجا و آنجا ده بگیر

من برای تو مثالے آورم
تا کسی دستی نه از جود و کرم

در زمین یک دانه می ریزی برد
می بری صد دانه ای مردان سخا

همچنین این کشت را آماده باش
روز محشر از خطر آزاده باش

در بیان مقام صبر و شکر

جان فدا چه چیست صبر اندر بلا
بعده شکر جناب کبریا

هر که دارد صبر بر اعطاے حق
سر بگیرد و نعمتهای حق

هر چه حق داده است بهر تو نکوست
هست بهر تو نکو تجویز دوست

حکایت

بار سے با عارفی شد همزبان
آن یکی گفتا با این دیگر زبان

نیکلی آخر جیبان عمر عزیز
هست در دست تو مال هم تمیز

واعظا با هیچ آن حیوان پارسا
راست شد یکباره بخت نارسا

یا مثلم چیزی بکردم قوت خویش
هر چه آید بازمی قلب ریش

ور بدست آید نه چیزی یا نه قوت
صبر سازم بهر حی لا یموت

گر بدست آید همی این با کسی
هست اوقات سگان هم اینچنین

شیوهٔ پاکان نمیدانی هنوز
آدمی هستی و حیوانی هنوز

شکر می یابم ز اسباب جهان
میکند بهر خدا ایثار آن

ور نمی یابم ندارم هیچ غم
شکر رازق می نمایم صبحدم

پاک باید بود از لوث هوس
شیوهٔ صاحبدلان این است و بس

در بیان علم

بشنو از علم امیر المؤمنین
مرتضی آن مقتدای اهل دین

داد آوازی غلامی را ز در
بود بر دهلیز مطلوبش مگر

هیچ آقا را جوابی هم نداد
چند بار آن مقتدا منت نهاد

چون بگوشش آمد از بنده صدا
شد روان از جای خود آن مقتدا

دید بر دهلیز بود آن نیک خو
گفت نشنیدی صدای من مگر

گفت نشنیدم برای خاطر تو بود
علم توام بی ستها بدل بود

کماهی لم یزل والسهم درست | عفو بر جرم و خطا از خوی تست

احتراز از صحبت جاهلان

هست ز اقوال امیر المؤمنین | مقتدا و پیشوای اهل دین
ای جوان با جاهلان صحبت مدار | تا نباشی در زمانه خوار و زار
کرد اخوت با حکیمی جاهلی | شد هلاک آخر حکیمی کاملی
مرد را با مرد باشد قیاس | چیزها با چیز بقیاس است و مماس
قلب هنگام ملاقات ای فتی | راه ها با قلب دارد مدعا

اختیار ایام هفته برای کارها

گفت مولای جهان شیر خدا | یاد دار این رمزهای دلکشا
یوم شنبه نیک روز است ای جوان | از برای صید کردن جاودان
روز یکشنبه بنا کردن نکوست | آسمان را تا بنا خود بسته اوست
روز دوشنبه سفر اولی بود | باعث حاجت روائیها بود
روز سه‌شنبه حجامت هست خوب | از پی خون ریختن شد بی عیوب
چهارشنبه آمده بهر دوا | تا که زود است شود حاصل شفا
پنجشنبه هست از بهر دعا | میکند خلاق کل حاجت روا

[illegible]

عشق نداد این علم را با مردمان — جز به پیر با صحبتش در جهان

بیان عشق

جیتا عشق و بلاے عشق نیز — ابتدا و انتہای عشق نیز

فارغ از گفت و شنید این و آن — دور از لوث بلیات جہان

در تلطف معشوق در دل یاد او — ہر چہ خواہد دوست دانش نکو

مبدا عشق از دماغ و دل بود — ہر کہ در زد عشق او عاقل بود

لیک آن عشقے کہ لذت یاد دوست — جان فدا کردن برای او نکوست

دور کن از دل خیالات مجاز — سینے ثباتے دارد دلی شد جواز

دامن عشق حقیقی را بگیر — جام عشرت از کف الا بگیر

عشق می ورزی چہ با اہل فنا — عشق باقی کردنت با [illegible] روا

کیفیت عشق مجازی کہ زمانہ ساری است

یاد ایامے کہ یاری داشتم — راز داری غمگساری داشتم

شمع شب افروز جان با شکیب — واز ادا با خوشی خاطر غریب

عاشق روے خود و معشوق من — چون من او از خویش مشتاق سخن

خطاب بقاصد و اتمام مقاله

مرحبا ای قاصد انجام من — مرحبا ای عینک عین الیقین

مرحبا ای هدهد فرخنده پی — رشحه گفتار تو پر دلری

وا رہانیدی ز تقید ما سوا — مرحبا ای مرحبا ای مرحبا

بازگو از راز آن حسن تمام — بازگو از منتهای عشق تمام

بازگو از زلف رخساری که نیست — بازگو از لطف دیداری که نیست

بازگو احوال جانان بازگو — بازگو از بی‌نشانان بازگو

گفت قاصد من چه گویم داستان — بی‌نشانی و نشانش هان

در دل خود جوی در حبل الورید — این نشان اوست گر هستی رشید

در فنا و فارغ بود از هر نشان — می‌نیابی گر بجوئی جاودان

قاصد فرخنده پی این گفت و رفت — من بماندم در تعجب در شگفت

ناگهان شد بر دو چشم من فراز — بر سر کونین پا کردم دراز

اندر دل آن بت عالم فریب — یعنی آن آرام جان ناشکیب

شوخ چشم و آشوب عالم دلبری — شاهدی رنگین ادا سیمین بری

کاکل مشکین بدوشش آویخته — وز نگاهی خون عالم ریخته

برسرم با قامت زیبا رسید — آفتاب حشر محشر دمید

باز برگشته بباغ آمد دگر — آب رفته در ایاغ آمد دگر

آمد و بنشست در آغوش من — رفت با خود برد صبر و هوش من

گفتمش ای جان چه آسان میروی — کرده حیران و چون جان میروی

یکدمک بنشین و حال من ببین — از نگاهت سینه شد روزن ببین

جز تو کی از حال من کس آگه است — سینه ام از داغها آتشکده است

این فغان کز لب برون آورده ام — من ز لب می خون دل پرورده ام

چون نباشم آه آزرده دماغ — از غم تو نیست جانم را فراغ

تیره روزم گرد گیسویت نگر — خم نمود این قد دلجویت نگر

زد رخت چون طور آتش در دلم — شور افتاده است در آب و گلم

میروی ای جان من آخر کجا — می بری ایمان من آخر کجا

جان من از دست و دین من ز دست — راحت قلب حزین من ز دست

آخر انجامم چه خواهد شد بگو — بخت ناکامم چه خواهد شد بگو

گفت انجامت نکوست ای صفیه — سوی تو آیم بوقت ناگزیر

می‌سرایی این جهان آخر چرا / سپری ره بی زجان آخر چرا

تا ان عزیز افسانه‌های عمر زلب / از تو هستم من چه داری تاب تب

گر همی خواهی رهایی از عذاب / در ره مستقیم بشو مست و خراب

شاد زی از جوش عشق من یا امام / بعد ازین من دانم و تو والسلام

خطاب بساقی و حسن التجای ترانه باقی

ساقیا عشق حقیقی یافتم / رو همی از عشق مجازی تافتم

ساقیا جام ولای خاص ده / از رحیق سورهٔ اخلاص ده

از می توحید جام تازه ده / دوستان خاص را آوازه ده

تا ان بیایید ای محبان خدا / تا ان بیایید ای حریفان الصلا

پیشکش این خوان یغما ست ای / پر ز نعمت ها رب ذوالمنن ست ای

بخشش از دل هست در روح ایزد فراغ / شنیده از جان وسعت خوان از فراغ

تا ان حلوا من و سلوا خورده آید / لذت از آب و نمک هم سیره آید

خوان یغما یم که نعمت ها ورد است / تا ان نه یک چیز لذت ها ورد است

لذتی بخشید از وی کام را / تا ان خریدید این نعمت عام را

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
؍؍	۵	شخصے اورا	شخصے کہ اورا	؍؍	۱۳	بیاو	بیاو
؍؍	۱۵	محتاج عبد	محتاج الیہ	۳۰	۵	باسود	بیاسود
۳۰	۲	درزبان	آن زبان	؍؍	۹	براب	پر آب
؍؍	۲	درشت	درست	۳۱	۶	بسوی	بیشوی
؍؍	۹	ازدر	ازدرہ	؍؍	؍؍	اماورسوی	اباذرمیشوی
؍؍	۱۳	غردہ	غزوہ	؍؍	۷	امام	آرام
۳۱	۱	تاریخ	باریخ	؍؍	۱۵	ملخ	ملح
؍؍	۲	کنیز ازدودہ	کنیز ازدو دیدہ	۳۲	۳	بمن	بیمن
؍؍	۵	رسید	رسد	؍؍	۱۰	ناسرا	ناسزا
؍؍	۷	بیاید	نیاید	؍؍	۱۲	شیر و پیاز	سیر و پیاز
؍؍	۱۰	کف بدہ	کف مدہ	۳۴	۴	قتال	مثال
؍؍	۱۲	حادست	خادست	؍؍	۵	گوشش	کوشش
۳۲	۱	سدکوت	پندنکوہیت	۳۷	۹	ہمراوت	ہمزاوت
؍؍	۱۴	ازعذاب	درعذاب	۳۸	۳	سرسازم	صبرسازم
؍؍	۱۵	ہی	نیستی	۴۰	۱۰	صد	صید
۳۶	۶	مالک مختار	مالک و مختار	؍؍	۱۱	دانزاست	وراوست
؍؍	۱۱	اتاشش	آتاجشش	۴۱	۱	ہمہ	جمعہ
۳۷	۴	ادلیشا خزون	آیۂ لیستا خزون	؍؍	۴	بادصیں	باد صبش
؍؍	۱۳	سان	شان	؍؍	۷	برکہ	ہرکہ
؍؍	۱۵	اعنیا	اغنیا	؍؍	۹	دودکن	دورکن
؍؍	؍؍	غرہ است	غرہ ہاست	۴۲	۹	بلہ پرواس	پلہ پرواسیش
۳۸	۱۳	مردم	ہر دم	۴۳	۳	بادہ سگرسہ	بادہ سرگشتہ

تمت